

تا برود خانه. سر راه یک بسته شکلات دیگر خرید و همان جور که شاد و خوش حال می‌رفت تا خانه‌اش را برای عید فردا و مهمان‌ها آماده کند، لبخند زنان با خودش می‌گفت: «باید زود بروم خانه. فردا عید غدیر است. خیلی‌ها می‌آیند دیدنم. باید از مهمان‌ها پذیرایی کنم. یک عالمه کار دارم. عید غدیر است دیگر. باید به همه عیدی بدهم!»

نانوا، همه، با خوش حالی تشکر کردند. شکلات‌هایشان را گرفتند و به بی‌بی‌جان تبریک گفتند. بی‌بی‌جان از همه تشکر کرد و رفت توی صف. نوبتش که رسید، نانوش را گرفت و دوباره راه افتاد. به قنادی و خرازی و لبنیاتی آخر کوچه هم سر زد و عیدی همه را توی دستشان گذاشت. به بچه‌هایی که توی کوچه گل‌کوچک بازی می‌کردند هم عیدی داد. به مسافرهایی هم که سر ایستگاه اتوبوس ایستاده بودند عیدی داد. به آقای پلیس سر چهارراه هم عیدی داد. جیب‌های همه‌ی اهالی محل که پر از شکلات‌های عیدی شد، بی‌بی‌جان لبخند زنان راه افتاد

عالمه مشتری داشت. بی‌بی‌جان لبخند زنان رفت توی مغازه. به خانم گلی و همه‌ی مشتری‌های مغازه نفری چند تا شکلات داد و لبخند زنان گفت: «بفرمایید! این هم عیدی شما! هنوز عید نشده اما عیدتان مبارک باشد!» خانم گلی با خوش حالی شکلات‌ها را ریخت توی جیبش و گفت: «ممنون بی‌بی‌جان! عید خودت هم مبارک باشد! سبزی لازم نداری؟ فردا که عید است حتما کلی مهمان داری.» بی‌بی‌جان سری تکان داد و گفت: «دو کیلو سبزی آش برایم بکش. فردا آش بار می‌گذارم. عید غدیر که باشد، درخانه‌ی من روی همه باز است. هر که آمد خوش آمد. شما هم بیا، یک کاسه آش مهمان من.» خانم گلی به به‌کنان همان جور که دو کیلو سبزی آش بی‌بی‌جان را آماده می‌کرد گفت: «چی بهتر از آش رشته؟! خیلی ممنون! فردا اول صبحی حتما می‌آیم کمکت.» بی‌بی‌جان تشکر کرد و سبزی را گرفت و راه افتاد. رفت نانوائی. دست برد توی زنبیلش و یک عالمه شکلات درآورد. به آقاهای نانوا و مشتری‌ها نفری چند تا شکلات داد و گفت: «بفرمایید! این هم عیدی شما! هنوز عید نشده اما عید شما مبارک باشد!» مشتری‌ها و آقاهای

